

تحلیل روانشناختی مرگ در اسکار و خانم رز

محبوبه فهیم کلام*

استادیار زبان فرانسه دانشگاه آزاد اسلامی، اراک، ایران

محمد رضا محسنی**

استادیار زبان فرانسه دانشگاه آزاد اسلامی، اراک، ایران

(تاریخ دریافت: ۹۰/۳/۱۸، تاریخ تصویب: ۹۰/۱۰/۳)

چکیده

مرگ، یکی از رازناک‌ترین و بزرگ‌ترین رویدادهای زندگی است. بن‌مایه بسیاری از آثار ادبی نویسندگان جهان بر مرگ‌گریزی نهاده شده است. اما اریک امانوئل اشمیت (Eric-Emmanuel Schmitt) نویسنده معاصر فرانسوی، نه تنها با نفرت به مرگ نمی‌نگرد، که با نگرشی واقع‌گرایانه، می‌کوشد تا با کاربست عناصر معنوی مرگ، را به عنوان پدیداری متعارف از جهان هستی معرفی کند. اسکار و خانم رز (*Oscar et la dame rose*) اثر برجسته داستانی او، روایت کودک بیماری است که در آستانه مرگ است، ولی نویسنده با تسلط بر روان کودکانه او، دنیایی خیال‌انگیز برای او می‌آفریند. از این‌روست که دیگر مرگ نه چهره‌ای کریه که رخساری وسوسه‌انگیز دارد. در این جستار سعی می‌شود به تحلیل روانشناختی مرگ در این اثر داستانی پرداخته شود تا بتوان برای پرسش زیر پاسخ مناسبی یافت: در این اثر، چه عواملی در پذیرش مرگ به عنوان واقعیتی انکارناپذیر مؤثرند؟ همچنین، با بررسی رویکردهای روانی شخصیت‌های داستان، نشان خواهیم داد که اشمیت با دسته‌بندی افراد به «مرگ‌گریز» و «مرگ‌پذیر»، این مفهوم را که در فراسوی نموده‌های عینی جای دارد، به عنوان پدیداری ملموس و قابل درک به مخاطب معرفی می‌نماید.

واژه‌های کلیدی: روان، مذهب، مرگ‌پذیری، اشمیت، اسکار و خانم رز.

* تلفن: ۰۲۱-۴۴۸۷۱۰۸۷، دورنگار: ۰۲۱-۳۳۹۶۰۸۵۴، E-mail: m-fahimkalam@ia-arak.ac.ir

** تلفن: ۰۲۱-۴۴۸۷۱۰۸۷، دورنگار: ۰۲۱-۳۳۹۶۰۸۵۴، E-mail: mr-mohseni@ia-arak.ac.ir

مقدمه

تاریخ اندیشه بشر از ابتدا ناظر بر موضوع آمیزش مرگ و زندگی بوده است، تا جایی که می‌توان گفت فلسفه چیزی جز بحث درباره حیات و ممات نیست. بسیاری از فلاسفه و ادبا از دیدگاه‌های گوناگون و گاه متضاد به تدقیق در امر مرگ و زندگی پرداخته‌اند. «برخی مرگ را در برابر زندگی قرار می‌دهند و باور دارند که تضاد میان این دو پدیده، بنیادی‌ترین تضادی است که در انسان وجود دارد. عده‌ای دیگر هم‌نواپی مرگ و زندگی را همچون شب و روز، جزء طبیعت هستی دانسته‌اند» (معمدی ۲). اریک امانوئل اشمیت، یکی از نام‌آوران ادبیات معاصر فرانسه، در زمره این افراد است که جدایی‌ناپذیری مرگ و زندگی را به مثابه یک اصل بنیادی هستی پنداشته و این مهم را به گونه‌ای مختلفی در قالب آثار داستانی خویش به نمایش می‌گذارد. از این رو می‌توان گفت، غالب آثار داستانی وی، تفکر و بینش او به فلسفه هستی و مرگ را می‌نمایاند.

او که از نویسندگان برجسته عصر حاضر فرانسه و از چهره‌های مطرح عرصه ادبیات داستانی است، توانسته است نه تنها توجه منتقدان ادبی، بلکه نگاه فلاسفه را نیز به خود جلب کند. از آثار برجسته وی می‌توان به *مسیو ابراهیم و گل‌هایی از قرآن* (Monsieur Ibrahim et les fleurs du coran)، *شب والونی* (La nuit de Valognes) و *اسکار و خانم رز*، اشاره کرد که درونمایه اصلی آن‌ها، مسائل فلسفی و مذهبی است. *اسکار و خانم رز* از آثار قابل تأمل اوست که مضمون بنیادی آن بر پیوند زندگی و مرگ استوار است. در قیاس آثار این نویسنده فرانسوی با نویسندگان هم‌عصرش می‌توان گفت که در غالب آثار وی، تغییری در درونمایه و ساختار داستانی ایجاد شده حاکی از نوعی شالوده‌شکنی است. او در آفریده‌های ادبی‌اش، مضامین فلسفی و عرفانی را دستمایه کار خود قرار می‌دهد و مخاطب را با واقعیت دنیای پیرامونش آشنا می‌سازد. رویکرد به مذهب، به عنوان بخشی از جهان‌بینی دوران فعالیت وی محسوب می‌شود.

قبل از آغاز بحث، لازم است خلاصه‌ای از داستان را واگویی کرده، آن‌گاه به بررسی درونمایه‌های برجسته اثر پردازیم. *اسکار و خانم رز*، داستان زندگی کودک ده ساله‌ای به نام اسکار است که به بیماری ناعلاجی دچار شده و در بیمارستان بستری است. وی در آن‌جا با پرستاری به نام خانم رز آشنا می‌شود. خانم رز که پیرزنی با تجربه و مهربان است، او را به دنیای افسانه‌ها می‌برد تا روزهای واپسین عمر خود را با آرامش سپری کند و از او می‌خواهد به خدا نامه بنویسد.

دنیای معنوی که اشمیت پیش روی خواننده می‌گشاید، نزد خواننده ایرانی ملموس و قابل تأمل است. با این‌همه، در کشور ما تحلیل‌چندانی بر آثار وی صورت نگرفته است. این مقاله، مجاللی فراهم می‌آورد، تا دیدگاه‌های این نویسنده، به ویژه رویکرد آیینی وی درباره یکی از مفاهیم بنیادی فلسفه هستی، «مرگ» را نقد و بررسی قرار کنیم.

بحث و بررسی

مرگ، واقعیتی انکارناپذیر

مرگ یکی از مباحث زیربنایی در فلسفه هستی است، ولی درباره تعریف آن اتفاق نظر بین افراد بشر وجود ندارد و در دنیای ادبیات، هر نویسنده با تفکر و تلقی خاص خود معنای ویژه‌ای از آن را ارائه می‌دهد. به عبارت دیگر؛ مرگ، فرایند پیچیده‌ای است که ذهن انسان از درک آن عاجز است و عقل و منطق انسانی در چنین فرایندی سر در گم است. در ادبیات معاصر، درونمایه مرگ تقریباً همه جا حضور دارد و با تمام جلوه‌های زندگی آمیخته است. از برجسته‌ترین مضامین «اسکار و خانم رز» نیز مرگ است. داستان با مضمون «مرگ» آغاز می‌شود و با آن نیز به پایان می‌رسد. از نخستین خطوط داستان، مرگ با بیماری لاعلاج شخصیت داستان «اسکار» پیوند داده می‌شود. می‌توان گفت، مرگ با زندگی کوتاه او در هم تنیده است.

به موازات مضمون مرگ، بالطبع مفهوم زمان نیز از ارزش خاصی برخوردار می‌شود. از این‌رو زمان، یکی دیگر از درونمایه‌های اثر به شمار می‌آید. بی‌شک، مقوله مرگ و علم به محدود بودن دوره زندگی انسان، به ارزش زمان می‌افزاید. اشمیت بر این باور است که زندگی، معنای واقعی خود را در مقابل مرگ می‌یابد و درک مفهوم مرگ، بیهودگی زندگی روزمره را می‌شکند. از این‌روست که انسان محتضر، معنای تک تک لحظات عمر را می‌داند و در نگاه او، زمان از ارزش ویژه‌ای برخوردار می‌شود. در این داستان، خانم رز با ایجاد فضایی تخیلی برای اسکار، او را بیش از پیش با مفهوم و ارزش زمان آشنا می‌سازد. «اسکار این یک افسانه است. افسانه پیشگویی دوازده روز. بیا ما هم پیش‌بینی کنیم. از امروز به بعد، هر روز را معادل ده سال بگیریم» (اشمیت ۲۸). در این دنیای خیالی، زمان نه تنها تداوم رو به شتاب دارد، که تصاعدی هم پیش می‌تازد تا اسکار بتواند مراحل مختلف زندگی (جوانی، میانسالی و پیری) را در خیال خود تجربه کند و زندگی پر تکاپویی بیافریند. چگونگی گفتگو از مرگ، از مقولات بسیار پیچیده و مهم در علم روانشناسی است.

«غالباً گفتگوی صادقانه و ابراز صراحت در برابر بیماران رو به مرگ توسط درمانگر، به آنان کمک می‌کند تا این امر طبیعی را بپذیرند» (معمدی ۱۸۴).

از آن‌جا که هدف پرستار این کودک نیز بر این مهم استوار است، می‌کوشد تا با عریان کردن این واقعیت انکارناپذیر، ذهن کودک بیمار را برای پذیرش مرگ آماده سازد. «چرا صاف و پوست‌کنده نمی‌گویند که مردنیم؟ [...] ولی خانم رز مثل بقیه نبود. - اسکار جان، نباید فراموش کنیم که زندگی زودگذر و فانی است.

- مامی‌رز، منظورتان چیست؟ معلم موفقیت‌آمیز نبوده؟ یعنی مرگ در انتظار من است؟ مامی‌رز جوابی نداد. اغلب، هر وقت چیزی نمی‌گفت، معنایش آن بود که حرفم را تأیید کرده است. لحظه‌ای هر دو ساکت شدیم و این افکار تازه را زیر و رو کردیم» (اشمیت ۱۵). نویسنده با برقراری ارتباط عاطفی میان کودک که سمبل پاکی و بی‌تجربگی است و زنی میانسال (خانم رز) که در فرهنگ عمومی، نماد تجربه و خرد است، کشمکش‌های ذهن خواننده ایجاد می‌کند و او را به خواندن اثر و تأمل در مقوله مرگ بر می‌انگیزد.

«به عقیده کارل یونگ، مرگ همچون تولد موجب یک جهش بنیانی در وضعیت موجود زنده می‌شود» (لپ ۲۸). در این اثر داستانی، مرگ‌آگاهی پرسناژ، موجب پدیدار شدن تغییرات بسیاری در وی می‌شود. می‌توان گفت؛ مرگ در این اثر به مثابه ابزار شناخت واقعیات و ابعاد مختلف هستی به شمار می‌آید.

اشمیت در این اثر با استفاده از نمادها به عنوان ابزاری برای بیان اندیشه‌های ادبی خود و با ارائه مضامین دردناکی چون مرگ، توانسته تراژدی وجود و هستی انسان را به سادگی به تصویر بکشد. بی‌تردید درک او از مرگ با بسیاری از متفکران و نویسندگان هم‌عصرش متفاوت است. به گمان او، مرگ، پایانی گریزناپذیر است که در انتظار آدمی نشسته است، از این رو با تکیه بر اصول روانشناسی و مذهبی، مسیر را برای پذیرش این واقعیت هموار می‌سازد.

اشمیت در زمره آن افرادی است که باور دارند، مرگ پدیده‌ای بیگانه نیست که از بیرون به قلمرو حیات تجاوز کند، بلکه ذات زندگی است و یا به اعتقاد هگل «هستی انسان آغشته به نیستی است» (معمدی ۳).

«در میان متفکرانی که مرگ را از زندگی جدا نمی‌دانند و آنرا در تقابلی منفی و بی‌حاصل با زندگی قرار نمی‌دهند، مرگ، پدیده‌ای تسلی‌بخش است و به او فرصت می‌دهد، از یک‌سو حتی در مردن نیز معنایی برای زندگی بیابد و از سوی دیگر دریابد که برای خوب

مردن، باید خوب زیست» (همان).

در این اثر، یکی از آموزه‌های خانم رز به اسکار، در هیات درمانگری آگاه، همین شیوه خوب زیستن برای خوب مردن و به کلامی دیگر پذیرش مرگ است. او بر این باور است که «اگر انسان بخواهد بر هراس از مرگ چیره شود، باید به زندگی عشق بورزد و به آن ارزش و معنا بدهد» (لپ ۸). از این رو، او را نه تنها با لذائذ جهان هستی، بلکه با معنویات و ارزش‌های انسانی آشنا می‌سازد، به گونه‌ای که پس از سپری شدن این دوازده روز افسانه‌ای، کودک بیمار بی‌هیچ دلهره‌ای، پذیرای مرگ است. او در آخرین نامه‌اش خطاب به خداوند چنین می‌نویسد: «خدای عزیز، امروز صد ساله شدم. آدم هر چه پیرتر می‌شود، قدر زندگی را بیشتر می‌داند. باید در زندگی هنرمند تزیینی باشیم [...] خدایا صد و ده سال خیلی زیاد است. فکر می‌کنم آمادگی مردن را دارم» (اشمیت ۸۰).

تأثیر پرورش نیروی پندار در پذیرش مرگ

نیروی پندار را می‌توان بخشی از قابلیت‌های روانی انسان در نظر گرفت که به واسطه آن، وی می‌تواند بسیاری از رویدادهای زندگی را برای خود فهم‌پذیر سازد. قدرت پندار آدمی نه تنها در انگاره‌های ذهنی و روانی، بلکه در تمامی امور انسانی، اعم از فعالیت‌های هنری و علمی متجلی می‌شود. از این روست که پندار در بسیاری از تصرفات ذهنی انسان نقش محوری ایفا می‌کند، زیرا این موهبت الهی، فرایند ذهنی نوع بشر است که نه تنها جهان روزمره ادراک را باز تولید می‌کند، بلکه می‌تواند به آفرینش دنیایی زیباتر از دنیای واقعی منجر شود. به عقیده پندارگرایان؛ تخیل، نیروی آفرینش آغازین (primordial) در زندگی به شمار می‌آید که گذر زمان از جمله عواملی است که موجب زوال این نیرو می‌شود. از این روست که بسیاری از روانکاوان بر تأثیر سن بر ویژگی‌های روند تخیل تأکید می‌ورزند. آنان بر این باورند که «کودکان از جهان، درک و دریافت حسی دارند و به مفاهیم تجربیدی دست نیافته‌اند، بنابراین، نیروی پندار در آنان بسیار بارورتر از دیگران است» (روزت ۳۷۳). اشمیت برای این که تأثیر نیروی پندار را بر روان انسانی به شکل آشکارتری نشان دهد، قهرمان این داستان را کودکی در آستانه مرگ برگزیده است، تا بتواند جایگاه ویژه قدرت تخیل را بازنمایاند. در واقع؛ نیروی پندار، ساز و کار مناسبی است برای ایجاد نوعی تعادل روانی و برقراری یک بستر روحی مناسب، برای ادراک و پذیرش رخداد غیر مترقبه‌ای چون مرگ. پر واضح است که در این اثر، پرورش نیروی پندار در کودک توسط پرستارش صورت می‌گیرد.

خانم رز، از قوه تخیل کودکانه اسکار بهره می‌جوید و او را به دنیایی افسانه‌ای هدایت می‌کند تا روزهای واپسین عمر خود را با آرامش سپری کند:

«این یک افسانه است. افسانه پیشگویی ۱۲ روز. از امروز به بعد، هر روز را معادل ده

سال حساب کنیم.

- ده سال؟

- آره. یک روز معادل ده سال.

- الان ده ساله‌ام. با این حساب، تا ۱۲ روز دیگر ۱۳۰ ساله می‌شوم» (اشمیت ۲۹).

عالم خیال، تجسم رویاها را امکان پذیر می‌سازد. این ویژگی، مهمترین ویژگی دنیای پندار است. هنگامی که خانم رز به بیماری بی‌علاج و مرگ زود هنگام اسکار پی می‌برد، چارچوب مکانی-زمانی روزمره او را با به‌کارگیری قوه خیال وی می‌شکند، به‌گونه‌ای که کودکی، جوانی و پیری او را در هم می‌آمیزد. اسکار، هر روز خود را در دوره‌ای از زندگی که زائیده نیروی پندار اوست، تصور می‌کند. پر واضح است که این رهایی از بیماری و به تبع آن، رهایی از قید زمانی و مکانی دیری بیش نمی‌پاید. آنچه برای نویسنده حائز اهمیت است، به تصویر کشیدن رهایی کودک، رهایش او از همه وابستگی‌ها و پذیرش حقیقت مرگ است. چرا که با تجربه مراحل مختلف زندگی در تخیل خویش، آغوش مرگ را راحت‌تر می‌پذیرد. خانم رز از یک سو، نماد موجودی روشن‌نگر با نگرشی باز به جهان پیرامون خویش است و از سوی دیگر هدایتگری به جهان تخیل است که موجب بروز دگرگونی در شخصیت داستان می‌شود. او به واسطه سن و حرفه خویش، به اسرار و شگفتی‌های دنیای پندار آگاه است، بنابراین با متوسل شدن به این موهبت الهی که در کودکان بسیار بارورتر و گسترده‌تر است، اسکار را به ساختن روزهایی طلایی در دنیای خیال خود ترغیب می‌کند، بدین گونه است که اندیشه‌های مورد نظر با تأملی آرام بر تخیل او منعکس می‌شوند. قدرت و گستردگی تخیل و فضای رؤیایی در اثر به اندازه‌ای ملموس است که نه تنها قهرمان داستان، بلکه خواننده نیز فضای تخیلی را به عنوان بخشی از واقعیت زندگی او می‌پذیرد. اسکار، شخصیت اصلی داستان، ناتوان و رنجور است، ولی بینش پذیرنده‌ای دارد، از قدرت تخیل ویژه‌ای برخوردار است و در نوع خود توانمند است. او دنیایی خیالی و افسانه‌ای را در کنش درونگرایانه در ذهن خود باز آفرینی می‌کند: از آن پس نه تنها دغدغه ذهنی او، مرگ نیست، بلکه در رفتار و گفتار وی، آهنگ شادی نمایان می‌شود. مزیت بزرگ این تجسم ذهنی، ایجاد شور و هیجان در اوست که مایه پویایی در زندگی کوتاه او می‌شود. او چنان در دنیای خیالی خود غرق شده است که فقط

در صدد بهره جویی از روزهای باقی مانده زندگی خویش است. «امروز دوران نوجوانی را پشت سر گذاشتم، ولی در این مرحله از زندگی، تنها نبودم. چه داستانی! تا الان مشکلات زیادی با پدر، مادر و دوستانم داشته‌ام که همه به خاطر دخترها بوده است. بنابر آن افسانه ۱۲ روز، امشب ۲۰ ساله می‌شوم و از این بابت ناراحت نیستم، چون دوران سخت بلوغ را پشت سر گذاشتم» (همان ۳۱).

خانم رز برای تقویت روحیه اسکار در رویارویی با پدیده مرگ، میل به زندگی را در او بر می‌انگیزد. بین او و دیگر کودکان پیوند دوستی برقرار می‌کند و زمینه را برای وی به گونه‌ای فراهم می‌کند که خیال خود را با واقعیت در هم آمیزد. اسکار که در دنیای افسانه‌ای خویش، دوران جوانی را سپری می‌کند، درصدد همسرگزینی است و خانم رز بستر را فراهم می‌سازد تا با ابراز علاقه و دوستی به «پگی بلو» و مراقبت از او، ازدواج را در تخیل خود تجربه کند و با این دلبستگی، مرگ خود را به تأخیر بیندازد:

«پگی بلو پوستی آبی رنگ دارد. ته راهرو بیمارستان، یک اتاق مانده به آخر. او لبخند ملیحی دارد. انگار یک پری در بیمارستان استراحت می‌کند [...] او را دوست دارم، ولی نمی‌توانم این قضیه را به او بگویم.

- چرا، چرا این کار را نمی‌کنی؟ چه احساسی نسبت به او داری؟

- می‌خواهم از او مراقبت کنم.

- خوب، برو این موضوع را با او در میان بگذار» (همان ۳۳).

خانم رز به واسطه آشنایی با روانشناسی کودک، با بارورسازی نیروی تخیل کودکان اسکار، طی فرایندی روانی، بستر مناسبی برای او فراهم می‌سازد تا به تدریج بی‌آن‌که خدشه‌ای در روان کودکان او ایجاد شود، و به گونه‌ای نمادین، محدود بودن روزهای عمر را به او یادآور می‌شود. «مرگ در ذهن کودک یک واقعیت پایدار نیست» (کوبلر ۱۷۸) ولی در این داستان؛ پرستار (خانم رز) با القاء اندیشه خود بر تخیل اسکار، مفهوم واقع‌بینانه مرگ؛ یعنی مرگ را به مثابه یک فرایند زیستی و دائم در ذهن اسکار به تدریج شکل می‌دهد. او برای اسکار زمینه را فراهم می‌سازد تا تسلیم تخیلاتش شود و اندیشه‌های مورد نظر وی بدون تلاشی از جانب اراده کودک و با تاملی آرام بر تخیل او منعکس شود و از آن‌جا که رابطه اسکار و درمانگرش مبتنی بر دوستی است، پیامد این تلقینات ذهنی بسیار مثبت است.

«روانکاو شهیر، فروید با پافشاری بر تحلیل دقیق خود از دنیای تخیل بر این باور است که همه عناصر تخیلی و رؤیا، حتی اگر بی‌معنا، گسسته و پوچ باشند با سراسر زندگی درونی

ما پیوستگی تنگاتنگ دارند. از این رو، دارای معنای روانشناختی‌اند» (روزت ۹۸). به کلامی دیگر؛ نگاره‌های تخیل، خاستگاهی به طور کامل واقعی دارند و به نوعی نمایانگر درون و روان انسانند. کودک داستان، اسکار در تخیل خود، روزگار جوانی، میانسالی و پیری را سپری می‌کند و این امر دال بر عشق مفرط او به زندگی و تنفر از مرگ است. بنابراین، تخیل، دستمایه‌ی پر ارزشی است تا آنچه را که زندگی از او دریغ داشته است، در ذهن خود بیافریند. «رویکردهای روانشناختی و فلسفی متفاوت به چیستی تخیل، نشانگر آنند که تخیل، توان خودپوی آفرینشی است. تخیل در زندگی بشر می‌تواند هم به روان نژندی، نابسامانی روانی، بیزاری و حتی خودکشی بیانجامد» (همان ۱۸) و هم می‌تواند به عنوان عامل یا پیش شرط گریزناپذیر آفرینندگی ایفای نقش کند. ولی بی‌تردید مهمترین انگیزه روانشناختی تخیل، آفرینندگی است. پندار در اثر داستانی اسکار و خانم رز به عنوان سامانه‌ای از نگاره‌های امیدبخش تلقی می‌شود که پرستار برای مقابله با مرگ از آن مدد می‌جوید.

نقش مذهب در ایجاد توازن روانی و آرامش روحی

دین یکی از عمومی‌ترین تظاهرات روح انسانی است و باورهای دینی در کاهش اضطراب انسان نقش مؤثری دارند. بی‌شک، بزرگ‌ترین اضطرابی که بشر تجربه می‌کند، اضطرابی است مرتبط با پدیده مرگ و ترس از آن. از این رو، باورهای دینی گزاره‌هایی‌اند که انسان را در رویارویی با پدیده‌های ناملموسی چون مرگ ایمن می‌سازند. به باور بسیاری از روانکاوان همچون یونگ، «تجربه دینی، مهم‌ترین نقش را در ایجاد آرامش در روح و روان انسانی بازی می‌کند» (ویلیامز ۲۹).

اشمیت در این اثر داستانی، باورمندی به وجود قدرتی فرا قدرت انسانی را یکی از مهمترین عوامل رشد روانی تلقی می‌کند؛ از این رو، باورهای قلبی خود را در قالب شخصیت خانم رز، در داستان عینیت می‌بخشد. خانم رز که به وضعیت جسمی و روحی اسکار واقف است؛ با بهره‌گیری از اندیشه دینی، نقش مهمی در ایجاد سلامت روانی وی، ایفا می‌کند. به عقیده او حرکت در جهت شناخت آفریدگار جهان و پیوند با او، از آلام انسان می‌کاهد. بنابراین از اسکار می‌خواهد تا به خدا نامه بنویسد:

«- اسکار، اگر به خدا نامه می‌نوشتی؟

- چرا باید به خدا نامه بنویسم؟

- با نوشتن به خدا، کمتر احساس تنهایی می‌کنی.

- با کسی که وجود ندارد، کمتر احساس تنهایی می‌کنم؟» (همان ۱۵)

- خوب، تو می‌توانی کاری کنی که او وجود داشته باشد. چنانچه به او فکر کنی و به او اعتقاد داشته باشی، وجودش را بیشتر احساس می‌کنی و اگر مصر شوی، او کاملاً وجود خواهد داشت. آن وقت لطفش شامل حالت می‌شود» (اشمیت ۱۶).

از اواسط داستان، رمان به شکل نامه‌هایی است که اسکار خطاب به خداوند می‌نویسد. او از مهر دوستان و بی‌مهری پدر و مادرش برای خدای خود می‌نویسد.

نوشتن نامه به خدا نوعی فرافکنی و اتکا به نیرویی ماورایی است، از این‌رو گفتگوی اسکار با خداوند موجب تسلی خاطر وی شده و از رهگذر این پیوند، از التهاب مرگ نزد کودک می‌کاهد. بر اساس جهان‌بینی مذهبی، جایگاه ازلی هر آفریده‌ای، نزد آفرینش‌گر است؛ بنابراین گفتگوی میان اسکار و خداوند سرآغاز دلنشینی است برای بازگشت کودک به سوی معبود.

در تمامی آثار اشمیت به دلیل برخورداری او از جهان‌بینی معنوی، حضور جلوه‌های رحمانی خداوند را می‌توان حس کرد. در آثار وی، نشانه‌های این باور در قالب واژگان و عبارات ساده و بی‌تکلف دیده می‌شود. در این اثر داستانی نیز، حضور خدا به عنوان خالق و برترین نیروی جهان هستی احساس می‌شود.

اشمیت چنین می‌پندارد که ایمان به خداوند، نه تنها به زندگی انسان رنگ و معنا می‌بخشد، بلکه پایان زندگی و مرگ را قابل درک می‌سازد. او ایمان را سیر و سلوک آدمی به سوی درک حقایق هستی می‌داند، در تسلیم شدن به حکم لایزال الهی که اسرار مشیتش بر همگان پوشیده است. بنابراین، پرسناژ داستان را که از این موهبت بی‌بهره مانده است، به سوی ایمان به خدا سوق می‌دهد، زیرا ایمان به خدا را مبنا و اساس امید می‌داند و بر نیروی آفرینشگر «ایمان» تأکید می‌ورزد. نویسنده با گزینش یک کودک به عنوان شخصیت اصلی داستان، می‌کوشد نهال ایمان را در دل پاک و بی‌آلایش کودکانه وی بکارد و با ایجاد پیوند عشق و مودت کودک با خدای خویش، مرگ را در مقابل چشمانش مطلوب جلوه می‌دهد.

تراوشات دینی ذهن خلاق اشمیت آمیخته با حس و کلام اوست. از این رو غالب شخصیت‌های داستانی خود را از میان کودکانی که از ویژگی‌های دنیای پاک و شگفت‌آور کودکانه برخوردارند، برمی‌گزیند.

می‌توان گفت درونمایه اثر، یعنی «ایمان به خدا»، نه تنها ارزشی بنیادین در پیکره‌بندی این رمان دارد، بلکه با مضمون اصلی اثر، یعنی «مرگ» پیوندی تنگاتنگ برقرار می‌کند. حرکت و

پویایی جزء لاینفک آثار اشمیت است. از کنار هم قرار دادن مضامین مختلف این اثر، به تحول انسان از مرحله فروتری به مرحله فراتری دست می‌یابیم. این تحول بنیادین که در سایه ایمان و اعتقاد به خدا صورت می‌گیرد، به قهرمان داستان می‌آموزد که مرگ، بخشی از زندگی است و به عقیده هگل «مرگ در ذات حیات وجود دارد و قابل انکار نیست» (لپ ۲۷۰). از این‌روست که اسکار با بینشی آگاه می‌پذیرد که مرگ حق است و چنین نتیجه می‌گیرد: «زندگی هدیه مسخره‌ای است. اول زندگی، به این هدیه ارزش زیادی می‌دهیم و تصور می‌کنیم می‌توانیم زندگی جاودانه‌ای داشته باشیم. سپس، آن را کم‌ارزش می‌دانیم. به نظرمان زندگی کند و کوتاه می‌آید و حتی می‌خواهیم آن را دور بیندازیم و در نهایت می‌فهمیم که زندگی، هدیه نیست، بلکه فقط یک امانت است، پس سعی می‌کنیم لیاقت زندگی را داشته باشیم» (اشمیت ۷۷).

بررسی ابعاد روانشناختی شخصیت‌ها در رویارویی با مفهوم مرگ

مطالعه ویژگی‌های شخصیت از طریق «آن‌چه که می‌گوید، آن‌گونه که عمل می‌کند، آن‌چه که درباره‌اش می‌گویند و رفتاری که با او دارند، صورت می‌پذیرد» (پاویس ۲۵۱) از ابتدای داستان، تنها شخصیتی که حضوری پررنگ دارد، خانم رز است. خواننده با کمی تأمل در گفت‌وگوهای صورت گرفته میان او و اسکار، به اقتدار و تأثیر مثبت روانی وی بر کودک بیمار پی می‌برد که به واسطه شناخت نسبی‌اش از مفاهیم زندگی و مرگ و با تکیه بر علم روانشناسی کودک، دنیایی خیالی را برای وی می‌آفریند و با ایجاد پیوندی خالصانه میان او و آفریدگارش، آرامش را برایش به ارمغان می‌آورد. می‌توان گفت شخصیت برجسته این اثر داستانی، خانم رز است. او در بررسی ویژگی‌های اخلاقی و ابعاد روانشناختی کودک، به موفقیتی چشم‌گیر می‌رسد، زیرا با نیروی ایمان، نگاه نافذ و تحلیل‌های روانشناختی دقیق خویش، نظام روانی کودک بیمار را واکاوی می‌کند و با گزینش مناسب‌ترین شیوه، روزهای پایانی زندگی و به کلامی دیگر، مرگ را در نگاه وی می‌آراید. بنابراین این شخصیت داستانی، از یک سو نماد موجودی روشنگر با نگرشی باز نسبت به هستی می‌شود و از سوی دیگر مدلی است که موجب بروز تغییر و دگرگونی در انسان دیگری می‌شود. دیگر شخصیت‌های داستان، مانند پدر و مادر اسکار، شخصیت‌های فرعی به حساب می‌آیند و نقشی در داستان ایفا نمی‌کنند. این دو شخصیت بی‌نام‌اند و فقط با عنوان «پدر» و «مادر» خوانده می‌شوند، به عبارت دیگر، هویت و نام و نشان خود را از دست داده‌اند و فقط به واسطه فرزندشان (اسکار)

از عنوان و هویت برخوردار می‌شوند. این پدیده، در داستان‌های معاصر بسیار مرسوم است و مردود شمردن افکار و منش این شخصیت‌ها، در بی‌اهمیت جلوه دادن و یا فقدان نام و نقش آن‌ها نمایان می‌شود. به نظر می‌رسد، نویسنده که به وجود لایزال الهی باورمند است، در صدد است با تکیه بر اصول معنوی و مذهبی، شخصیت‌های بی‌اعتقاد را بی‌هدف و بی‌هویت در زندگی ترسیم کند. او نه تنها بر ایند تفکر چنین افرادی را در مقابل پدیده‌ای چون مرگ، ترس و دلهره می‌داند، بلکه عملکرد آنان را در تقابل با عملکرد افراد با ایمان قرار می‌دهد:

« - اسکار، پدر و مادرت راجع به خدا برایت صحبت نکرده‌اند؟

- نه، آن‌ها آدم‌های احمقی‌اند.

- یعنی تا حالا از خدا هیچ چیز برایت نگفته‌اند؟

- چرا، فقط یک‌بار. گفتند که به خدا اعتقادی ندارند» (اشمیت ۲۵).

نویسنده با مهارتی ویژه، نه تنها رفتار شخصیت‌های بی‌ایمان را در مقابل کنش‌های افراد خدا‌باور قرار می‌دهد، بلکه به گونه‌ای، آنان را دو گونه تفکر متفاوت «مرگ‌گریز» و «مرگ‌باور» قلمداد می‌کند.

در این اثر سمبلیک شاهد دو گونه تفکر متفاوت انسانی‌ایم: پدر و مادر اسکار که نماد انسان‌های دنیا‌گرایبی‌اند که نه تنها به واسطه تعلق و دلبستگی‌اشان به دنیا، در زمره افراد مرگ‌گریز به شمار می‌روند، بلکه در مسیر پریپیچ و خم زندگی دنیوی نیز، دستخوش یأس و حرمان می‌شوند. نویسنده، شخصیت خانم رز را در تقابل با شخصیت‌هایی چون پدر و مادر اسکار قرار می‌دهد. او که با ارزش‌های انسانی آشناست، مرگ را به عنوان بخشی از زندگی انسانی می‌پذیرد. این شخصیت داستانی، نماد مهربانی، آرامش و به کلامی دیگر، جلوه‌ای از رحمانیت الهی است. او نمونه بارز انسانی است که با پذیرش مرگ به عنوان پدیده‌ای انکارناپذیر در زمره افراد مرگ‌باور قرار می‌گیرد.

«کهن‌ترین هراس، هراس از مرگ است» (صنعتی ۲). همان‌گونه که «اسپینوزا، فیلسوف و روان‌کاو هلندی می‌گوید، مضطرب شدن به خاطر مرگ، یکی از حالات بنیانی و اساسی طبع حساس بشر است، زیرا به عنوان یک عامل خارجی، ما را سرشار از واقعیتی می‌کند که مغایر با زندگی و حیات است» (لپ ۵۳). «گرچه هراس از مرگ عامل مثبتی و نیز منشأ خدماتی در زندگی است، اما از سویی دیگر هراس بیش از حد، و به سخنی دیگر، اضطراب، خود عامل انهدام به شمار آمده و در خدمت مرگ است» (همان). چنان‌چه در این اثر داستانی دقیق شویم، به عملکرد متفاوت خانم رز (نماد مرگ‌باوری) از والدین اسکار (نماد مرگ‌گریزی) پی

می‌بریم. خانم رز به دلیل هراس از مرگ و محدود بودن روزهای عمر کودک بیمار، ضمن آموزش درس‌های اخلاقی و معنوی، او را به بهره بردن از شادمانی‌های زندگی ترغیب می‌کند، که این کار او بسیار سازنده و روحیه‌بخش است. حال آن‌که هراس از مرگ، در وجود پدر و مادر اسکار با تشویش و اضطراب همراه است. آنان به هیچ روی قدرت رویارویی با واقعیت مرموز مرگ را ندارند. این اضطراب نه تنها موجب فلج شدن فعالیت آنان در راستای خدمت به فرزندشان می‌شود، که شوق زیستن را در آنان نابود می‌کند.

«سرانجام موفق شدم آن‌ها را ببینم. آن‌جا بودند. صدایشان را می‌شنیدم... آن‌چه را نباید، شنیدم. مادرم به حق افتاده بود. دکتر دوسلدرف حرفش را تکرار می‌کرد: ما تمام تلاشمان را کردیم ولی... می‌خواهید او را ببینید؟»

مادرم گفت: من اصلاً جرأتش را ندارم.

پدرم هم گفت: نباید ما را با این حال ببیند.

و آن وقت بود که فهمیدم پدر و مادرم بزدلند و خیلی از مرگ می‌ترسند» (اشمیت ۲۱).

نویسنده با بهره‌گیری از گفت‌وگوی درون‌متنی بین دو شخصیت (اسکار و خانم رز)، از یک سو باورهای مذهبی و تفکر خویش را در زمینه مرگ، در قالب شخصیت خانم رز عینیت می‌بخشد و از سوی دیگر، به گونه‌ای متفاوت، پندارهای دوران کودکی خویش را در قالب قهرمان داستان متجلی می‌سازد. بنابراین، خانم رز در هیأت روانکاوی دانا ظاهر می‌شود که با به چالش کشیدن ذهن کودک بیمار، هراس از مرگ را از دل کودک می‌زداید و او را به زندگی امیدوار می‌کند. او مبارزات خود را در مسابقات کشتی به هنگام جوانی، به انحاء مختلف، با کلامی ساده برایش به تصویر می‌کشد، زیرا بر این باور است که مبارزه با یک شکست متوقف نمی‌شود و هر شکست، آغاز مبارزه‌ای تازه است. صحنه‌هایی که خانم رز به روایت مسابقات کشتی خود می‌پردازد، شادایی کودکانه در لحن و واکنش‌های اسکار موج می‌زند:

«با وجودی که در مقایسه با کشتی‌گیرهای دیگر مثل موش بودم، ولی قهرمان‌هایی را که مثل نهنگ یا اسب آبی بودند، شکست دادم. مثل پلوم پودینگ ۱۵۰ کیلویی که بازوهایش به اندازه ران من بود و ماهیچه‌هایش مثل ماهیچه‌های ران خوک بود.

وای مامی رز، چه عالی! چه طور توانستید شکستش بدهید؟ شما یک قهرمانید» (همان

۳۷).

چنین به نظر می‌رسد که نویسنده با به تصویر کشیدن صحنه‌های هیجان و شادی کودک، در صدد نشان دهد که مرز میان خشونت بیماری و شادی کودکانه اسکار از بین رفته

است. خانم رز می‌کوشد تا موفقیت‌های خود را در آن دوره در نگاه اسکار جلوه دهد. این شخصیت داستانی در هیات روانکاوی ماهر بر روان کودک چیره می‌شود و دلیل پیروزی خود را با القائاتی ناملموس به ذهن وی انتقال می‌دهد. از این‌رو، اسکار به این نتیجه می‌رسد که پیروزی خانم رز نه فقط به دلیل نیرو و قوای جسمانی او، بلکه به یمن نیروی فکر، روان سالم و باورهای عمیق معنوی وی بوده است.

نتیجه

بی‌تردید، یکی از بزرگ‌ترین دغدغه‌های ذهن و روان انسانی، مضمون مرگ است. میل به راز گشایی پیچیدگی‌های روان آدمی و پرداختن به موضوعات انتزاعی چون مرگ در بسیاری از نویسندگان، آنان را به خلق آثاری در خور تأمل وا داشته است.

با تأمل در آنچه گذشت، می‌توان گفت «اسکار و خانم رز» نماد تبلور اندیشه‌های اشمیت در باب مرگ است. درک او از مرگ با دیگر نویسندگان هم‌عصرش متفاوت است. او مرگ را همچون واقعیتی انکارناپذیر در هستی می‌پندارد. وی از خلال این اثر، فرصتی را در رمان خویش فراهم می‌آورد تا معیارها و ارزش‌های فکری خود را در قالب شخصیت‌هایی که می‌آفریند، تجلی بخشد. نگارندگان با تحلیل روانکاوی شخصیت‌های داستان به این نتیجه رسیدند که بیشتر مرگ باورها، افرادی با قدرت روان، جسم و ایمانند. به کلامی دیگر، آنان، افراد خدا‌باوریند که نظام جهان هستی و واقعیت‌های آن را می‌پذیرند. خانم رز در این اثر، نماد انسانی قوی و خدا‌باور است که لاجرم در زمره افراد مرگ باور قرار می‌گیرد. پدر و مادر اسکار، نماد انسان‌هایی مرگ‌گریزند که به واسطه دل‌بستگی و تعلقات مادی و عدم اعتقاد به نیروهای ماورایی، نمی‌توانند با مقوله مرگ روبرو شوند. ترک فرزندشان، مبین هراس بیش از حد آنان از پدیده‌ای چون مرگ است، چرا که غایتی برای این جهان قائل نیستند.

نگارندگان این جستار، به این نتیجه رسیدند که می‌توان عواملی را که در پذیرش مرگ موثرند، در این موارد خلاصه کرد: - خدا‌باوری و روی آوری به مذهب؛ چرا که خدا‌باوری، گونه‌ای آرامش و خضوع در برابر اراده و خواست خداوند در اندیشه انسان معتقد به مبدأ هستی فراهم می‌کند. در این داستان نیز، نویسنده با بهره‌گیری از درونمایه مذهب، فرصتی مغتنم برای کودکی که از تربیتی مذهبی برخوردار نیست، ایجاد می‌کند تا وی به آرامشی روحی دست یابد و مرگ را عامل پیوند با آفرینش‌گر هستی بینداند. از این‌رو در نگاه او مرگ، حادثه‌ای تلخ و جان‌شکار نیست، بلکه تنها رویدادی است که موجب گذر به جهان

فراسو می‌شود. - نیروی ذهن و قدرت پندار؛ که در این اثر، دستمایه ارزشمندی است و به عنوان عامل یا پیش شرطی کارساز برای آفرینش دنیایی دیگر در ذهن و روان قهرمان داستان به شمار می‌آید، تا ساز و کار لازم در روح کودکانه او برای پذیرش مرگ فراهم شود. به اجمال می‌توان گفت، پذیرش مرگ توسط کودک ره‌آورد پیوندیست که در گذر زمان و در بستر بیماری میان او و آفریدگارش شکل می‌گیرد. القائنات درونی، تکیه به نیرویی مافوق نیروی بشری، نیروی پندار و تخیل بارور و بازسازی ذهنی او نیز در تبلور آرامش روحی وی در این مسیر و پذیرش مرگ تأثیر ویژه‌ای دارند.

نویسنده با تلفیق عناصر و مضامین داستان کوتاه که از دنیای واقعی معاصر برخاسته است و دنیای تخیل و با تکیه بر باورهای مذهبی، داستانی با درون‌مایه‌ای منحصر به فرد می‌آفریند و توجه همگان را به سوی دنیای آرمانی انسانی و پر امید سوق می‌دهد. او نه تنها ناپایداری ارزش‌های مادی و فانی را در مقابل ارزش‌های معنوی هنرمندانه به خواننده می‌شناساند، بلکه مرگ را واقعیتی گریزناپذیر معرفی می‌کند.

Bibliography

- Kubler Ross, Elisabeth. (1979). *Payane rah*. (On death and dying) Trans. Asqar Bahramy, Tehran: Roshd.
- Lepp, Ignaleps. (1975). *Ravanshenasiye marg*. (psychology of death). Trans. Mohammad Rafiyi Mehr Abadi, Tehran: Khojasteh.
- Motamedi, Gholam Hossein. (1972). *Ensan va marg*. (Human and death). Tehran: Nashre Markaz.
- Pavis, Patrice. (1997). *Dictionnaire du théâtre*. (Theatre au croisement des cultures). Paris: Dunod.
- Roset, I. (1971). *Ravanshenasiye Takhayol*. (The psychology of phantasy). Tehran: Gutenberg.
- Sanati, Mohammad. (1384). *Daramadi be marg dar andishe gharb*. (An introduction to the death in thought of west). Tehran: Aghanoon. N:26.
- Schmitt, Eric-Emmanuel. (2002). *Oscar et la dame rose*. (Oscar and the lady in pink).
- Williams, Carl. (1385). *Din va Ravanshenasi*. (Religion and psychology). Trans. Afsaneh Najariyan, Tehran: Rosesh.